فهرست

[مقدمه: 2](#_Toc42445269)

[نکته اول: 3](#_Toc42445270)

[نظر استاد: 4](#_Toc42445271)

[نکته دوم: 6](#_Toc42445272)

[نکته سوم: 7](#_Toc42445273)

[عامل پنجم: 7](#_Toc42445274)

بسم الله الرحمن الرحیم

# اصول/ تعدیه حکم/ مقدمات

# مقدمه

عرض شد که الغاء خصوصیت از مسائل بسیار رایج و متداول و بسیار مهم در فقه و استظهارات از ادله است؛ و مع الاسف به شکل مستقل درجایی بحث نشده است و آنچه در اینجا تاکنون طرح کردیم این بود که الغاء خصوصیت یک واقعیت عرفی عقلائی و بالتبع شرعی و در ادله ساری و جاری است و شبانه‌روز در استظهاراتمان مواردی از الغاء خصوصیت در خطابات داریم. حال در خود مخاطب یا متعلق یا موضوع یا شرط یا قید، عناوینی که در این طیف از مؤلفه‌های یک خطاب قرار می‌گیرند در معرض الغاء خصوصیت‌اند و با یک الغاء خصوصیت موضوع از محدوده‌ای به محدوده اوسعی منتقل می‌شود و حکم هم توسعه پیدا می‌کند. این اولین عنصر و عامل در تعمیم و تعدیه حکم از یک موضوع به موضوع عام‌تر بود که عبارت است از الغاء خصوصیت. گفته شد الغاء خصوصیت مناشئی دارد و عواملی دارد که زمینه می‌شود برای الغاء خصوصیت.

1. یکی اینکه مورد ذکرشده مثال است نه موضوع. رجل مثال و مصداقی از مکلف است. به‌جای ذکر انسان رجل را ذکر کرده و خصوصیت رجولیت ساقط می‌شود.
2. موضوع مقدمه باشد.
3. موضوع طریق باشد. این‌ها را عرض کردیم و راجع به این سه منشأ چند نکته کلیدی گفتیم که بعضی در متن نیامده بود و بعضی آمده بود. عمدتاً چیزهای مکمل بحث بود.

همان‌طور که عرض کردیم صرف مصداقیت یا مقدمیت یا طریقیت موجب الغاء خصوصیت نمی‌شود زیرا غالب عناوینی که داریم می‌شود بگوییم این عنوان فرد و مصداقی برای عنوان عام‌تر است که تقریباًهمه‌جا می‌شود آن را گفت. دو و سه هم خیلی جاها است که عنوان مقدمه یا طریق برای چیز بالاتر است. صرف فردیت و مصداقیت که عامل اول بود و صرف مقدمیت که عامل دوم یا طریقیت که عامل سوم بود موجب الغاء خصوصیت نمی‌شد بلکه انضمام قرائن و شواهد داخلی یا خارجی منفصل یا متصل موجب می‌شد خصوصیت را از عنوان وارد در دلیل بیندازیم و عنوان چیز دیگری بشود.

1. قیدی در کلام بیاید ولی قید غالبی باشد در مقابل قید توضیحی و احترازی.

قید غالبی نوعی از قید است که متفاوت با توضیحی و احترازی است. قید احترازی می‌گوید اکرم العالم العادل عالم را دو قسم می‌کند می‌گوید مقصود من این قسم است. با عادل از غیر عادل دور می‌شود. قید توضیحی هم این است که ادامه جمله قیدی آمده که محدود می‌کند ولی تفسیر همان مقید است و چیز اضافه در آن نیست؛ اما نوع سوم قید غالبی است که قید احتراز نیست زیرا مراد مولا کل مقید است و توضیح هم نیست زیرا قید مساوی مقید نیست بلکه اخص از آن است ولی بیان قید وجه احترازی در آن نیست بلکه چون غالباً مقید در این شکل تجلی پیدا می‌کند قید را هم دم‌دستی آورده که حتماً نکته معانی بیانی و ادبی دارد. این قید غالبی است. قید غالبی توضیحی نیست زیرا قید با مقید مساوی نیست احترازی نیست زیرا نمی‌خواهد قسم مقابلش را نفی کند فقط چون غالباً مقید در این چهره می‌آمده این قید را آورده است.

مثالش هم همان ربائبی که در خانه شمایند هست. در آیه سوره نساء بود که در این آیه حدود سیزده گروه از زنان را می‌گوید بر شما حرام است یکی از آن‌ها ربائبی است که در خانه‌های شماست. دختران ‌همسر که مقید شده به آن‌هایی که در خانه کنار شمایند ولی حکم مخصوص او نیست دختر همسر چه در خانه باشد چه در خانه دیگری چه آن‌طرف کره زمین باشد مشمول حکم است ولی چون غالباً در خانه هستند می‌گوید **﴿اللاَّتي‏ في‏ حُجُورِكُمْ﴾**[[1]](#footnote-1). این قیود نه توضیحی است نه احترازی و الغاء خصوصیت می‌شود و خصوصیتی ندارد و در حکم دخالتی ندارد زیرا ذکر آن از باب احتراز یا توضیح نیست بلکه از باب همان فرد غالب است و اینجا الغاء خصوصیت می‌شود. دو سه مثال دیگر هم ذکر شد که ملاحظه کردید.

ضمن اینکه فی‌الجمله این مطلب درست است اما دو سه نکته را باید گفت. یک نکته‌اش در خود کتاب آمده که ما تکمیل می‌کنیم. چند مطلب رد تکمیل منشأهای قبلی بیان کردیم اینجا هم چند مطلبی در تکمیل و نقد عرض می‌کنیم.

# نکته اول:

حمل قید بر قید غالبی امر خلاف اصل است. روشن است که اصل در بیان قیود و اوصاف احتراز است. این را باید توجه داشته باشیم که اصل احتراز است اگر می‌گوید اکرم العالم العادل اصل این است که عادل قیدی است که می‌خواهد مطلب جدیدی را بیاورد و نتیجه آن‌هم احتراز شدن است. به همین خاطر هرگاه شک کنید که قید احترازی یا توضیحی یا غالبی است اصل این است که احترازی است. الاصل فی القیود کونها احترازیه و حمله علی التوضیح او قید الغالبی یحتاج قرینه خاصه. بدون قرینه قید، قید احترازی است اعم از اینکه آن قید غالبی باشد یا نباشد. مثلاً عالم دو قسم داریم عالم عادل و غیر عادل و هر دو هم مصداق زیادی دارد و هیچ‌کدام غالبی نیستند. وقتی می‌گوید عالم عادل اصل این است که احترازی باشد و این را دارد تأکید می‌کند و قسم مقابل را از محدوده حکم بیرون می‌برد. آنجایی هم که حکم غالبی باشد همین‌طور است ولو قالبی باشد اصل این است که روی حساب‌وکتاب آمده است؛ بنابراین اصاله الاحترازیه فی القیود اصلی است که باید به آن توجه داشت. منشأ اصل هم این است که ظاهر هر کلمه و کلامی این است که مطلب جدیدی را می‌خواهد افاده کند و تأسیس کند مطلبی را و قید هم وقتی کنار مقید قرار می‌گیرد ظاهرش این است که دایره آن را محدود می‌کند و یک عنایت جدیده‌ای در سخن و احراز مراد و اراده دارد. عقلا روی آن مبنای پایه می‌گویند اصل در کلام این است که تأسیس باشد نه تأکید اصل در هر قید این است که احتراز باشد نه توضیح و غالبی. گاهی شک می‌کنیم که جمله تأکید است یا تأسیس می‌گوییم اصل تأسیس است مگر اینکه قرینه بگوید تأکید است. لذا حمل قیود و عناوین بر تأکید و قید غالبی و توضیح همه حمل‌های ثانوی و خلاف اصل است. اصل این است که هر جمله‌ای که حکیم می‌گوید آن‌هم در سطح شارع، بار جدیدی دارد معنای تازه‌ای را می‌خواهد افاده کند.

این عبارت اخری اصاله الموضوعیه در عدم الغاء خصوصیت است. اصل این است که هر کلمه‌ای که گفته می‌شود موضوع یا دخیل در موضوع است اصاله الموضوعیه یعنی هر چیزی یا خودش موضوعیت دارد یا دخالت در موضوعیت دارد و الغاء یک عنوان از موضوعیت یا دخالت در موضوعیت خلاف اصل است. این‌ها همه عبارات شتی است اصل این است که عنایتی روی این است و همین دخیل است و کنار زدن آن و توضیحی بودن و تأکیدی بودن و عدم دخالت در عنوان و موضوع همگی خلاف اصل است مگر اینکه قرینه‌ای باشد. این‌یک مطلب که به نحوی اینجا هم گفته‌شده است.

## نظر استاد:

عرض ما این است که المناقشه فی هذا المنشأ که در کتاب آمده عین آن است که در بقیه هم باید می‌گفتند. اینکه این مصداق موضوع است نه خود موضوع این هم خلاف اصل است باید قرینه خاصه بیاید اینکه بگویید موضوع نیست از باب مقدمیت یا طریقیت است خلاف اصل است. همین‌طور در این چهارمی اینکه بگویید این قید غالبی است و دخالت در موضوع ندارد این قرینه خاصه می‌خواهد. اگر ما بودیم و شاهد بیرونی نبود می‌گفتیم ربائبی که در خانه‌های شما هستند یعنی موضوع حرمت دختران ‌همسری است که در خانه با او زندگی می‌کنند و اگر زندگی نمی‌کنند حرمت شاملش نمی‌شود؛ اما قرائنی آمده که آن قید را غالبی کرده؛ بنابراین غالبی شدن قید درست است که موجب الغاء خصوصیت می‌شود ولی به‌صرف اینکه این قید در عالم ثبوت غالبی است نمی‌شود گفت که در عالم اثبات هم دخالت در موضوع ندارد؛ یعنی این مطلق که دو قسم دارد یک قسمش غالبی است و موجب الغاء خصوصیت نمی‌شود. همان‌طور که در انصراف هم طرف مقابل این حکم، اگر یادتان باشد غلبه وجود خارجی موجب انصراف نمی‌شد. آب که زمان ائمه استعمال می‌شده است مصداق غالبش آب‌لوله‌کشی نبوده اگر هم بوده مصداق نادری بوده ولی نمی‌توانیم بگوییم صرف غلبه خارجی دلیل بر این است که هر جا آب گفته یعنی آب جاری یا آب کر و باران و چاه و امثال این‌ها. اینجا هم صرف غلبه خارجی این قید موجب نمی‌شود که قید را از دخالت در موضوع ساقط کنیم مگر اینکه شاهدی داشته باشیم. درست است که دختران ‌همسران معمولاً همراه مادرشان‌اند اما موجب نمی‌شود که بگوییم اللاتی در مقام استظهار بگوییم دخالت در موضوع ندارد.

پس شاهدی می‌خواهد تا الغاء خصوصیت شود. این نکته‌ای است که در اینجا آمده و درست است و صرف غالبیت قید در عالم ثبوت موجب نمی‌شود در مرحله استظهار و استعمال هم بگوییم غالبی است. همان‌طور که در باب انصراف غلبه خارجی یک قسم از آن مطلق موجب نمی‌شد که مطلق را حمل بر غالب کنیم الا اینکه شواهد خاصی باشد. اینجا هم مصداقیت و غلبه یک قید موجب الغاء خصوصیت قید از غالبیت نمی‌شود و بر قید غالبی حمل نمی‌شود.

به عبارت فنی‌تر: قید غالبی معنایی ثبوتی دارد معنایی اثباتی. غلبه واقعی ثبوتی داریم و غلبه‌ای در مقام استعمال. حمل هر قیدی که در عالم واقع قید غالبی است بر قید غالبی در استعمالات این وجهی ندارد بلکه نیاز به قرینه خاصه دارد؛ و مجرد اینکه خودش مصداق غالب است موجب حمل قید بر قید غالبی نمی‌شود همان‌طور که در باب انصراف گفته‌اند.

سؤال: داریم که موردی قید غالبی باشد ولی دخیل در حکم نباشد.

جواب: حتماً داریم. الآن در روایات مصداقی نمی‌توانم بگویم. قیودی که مصداق غالب آن است وجود دارد ولی در مقام عمل و استظهار و استعمال قید غالبی دخیل در حکم نیست. علتش هم این است که گاهی مطلوب شارع موضوع است. اینجا هم اشاره‌کرده. حالت غالبی را آورده به خاطر این است که حکم تسهیلی است آنجایی که فردهای غالبش باشد آن موضوعیت دارد که حکم را بر آن سوار بکند؛ اما آنکه مصداقی ندارد نمی‌خواهد حکم را مترتب بر آن بکند. بله غالبی بودن قید زمینه‌ای است که حمل بر غالبی کند. بالقوه زمینه حمل بر آن را دارد اما کافی نیست باید ضمیمه‌ای باشد عین سه بحث قبلی است. عنوانی که در دلیل آمده فرد است یا عنوان بالاتری است. مقدمه عنوان دیگری است یا طریق عنوان دیگری است یا مصداق غالب آن مطلق است این چهارتا همه بالقوه زمینه‌ای است که با انضمام شاهدی موجب الغاء خصوصیت می‌شود ولی مجرد این‌ها موجب الغاء خصوصیت نمی‌شود.

سؤال: عدم مانع هم نیست بلکه شاهد می‌خواهد.

جواب: بله شاهد می‌خواهد یعنی این‌طور نیست که تا دیدی مصداق است اصل این است که بگوییم الغاء می‌کنیم. طریق یا مقدمه یا قید غالبی است بگوییم اصل الغاء است. خیر برعکس است اصل اصاله الموضوعیه است ولی این‌ها زمینه است که شاهدی به آن ضمیمه شود و موجب الغاء خصوصیت شود. این درست است. این‌ها جزء العله برای الغاء خصوصیت‌اند نه تمام العله.

سؤال: فرق سه عامل قبلی با عامل چهارم این است که در سه عامل قبلی اگر واقعاً احراز شود که طریق نسبت به‌حکم است یا مقدمه یا مثال است احراز شود که اطمینان کنیم کار تمام است ولی عنوان چهارم این‌طور نیست.

جواب: خیر این‌طور نیست.

سؤال: رجل اگر یقین کردیم مصداق عنوان عام است ...

جواب: نه این یعنی شاهد پیدا کردیم که از حیث مصداقیت افتاده است شما محمول را در موضوع اخذ می‌کنی. عرض ما این است که صرف اینکه عنوان مصداق عنوان عام‌تر است یا مقدمه یا طریق یا قید غالبی است وجود واقعی این‌ها موجب الغاء خصوصیت نمی‌شود بلکه باید شاهدی بیاید که متکلم در خطابش فردیت را رعایت کرده است. طریقیت را و مصداقیت را رعایت کرده و باید در محاوره بیاید. عین همان غلبه وجود است که کافی نیست باید غلبه در استعمال شود. باید مقام استعمال او مقامی ‌باشد که انسان حس بکند از حیث مثالیت یا مقدمیت یا طریقیت یا غالبیت آورده صرف وجود واقعی‌اش این‌طور نیست. عرض ما این است که همه یک حکم دارد و یک‌جور باید هر چهار منشأ را گفت. تفاوتی ندارند.

بله مصداقیت خیلی دورتر است برای الغاء خصوصیت تا طریقیت و مقدمیت. کمی شواهد سریع‌تر می‌تواند اینجا ما را به نتیجه برساند اما مصداقیت نه زیرا هر عنوانی مصداق عنوان دیگری است. تفاوت رتبه‌ای دارد برای اینکه قرائن چقدر باید زور داشته باشد اما فرقی نمی‌کند فرمول یکی است. این نکته اول بود و نقدی کردیم که فرقی در منشأها نیست که شما یکی را جدا کردید.

# نکته دوم:

دو سه مصداق دیگری که اینجا ذکرشده خیلی قابل‌قبول نیست. مصداق ربائب قید غالبی است اما قید البیعان بالخیار یا روایت که می‌گفت یک‌رکعت خواند فهمید وقت تمام شد وقت را ادراک کرده. آنجا می‌گفتیم غداه خصوصیت ندارد. اینجا قید غالبی نیست بلکه مصداق اولی است غداه خصوصیتش را می‌اندازیم. قید غالبی آنجایی است که موصوف و صفت باشد دو کلمه باشد ربائب و اللاتی فی حجورکم اینجا قید غالبی است اما آنجا که کلمه مفرد است الغداه است ما قید الغداه را می‌گوییم مقصود مطلق نماز است. این شبیه اولی است الرجل می‌گوید مقصودش انسان است یعنی مصداقی را انداخته مرادش عنوان عام‌تر است.

سؤال: این مورد قضا شدن در نماز صبح غالبی‌تر است؛ اما نمازهای دیگر این‌طور نیست.

جواب: نه این غیر قید غالبی در اصطلاحات است. دقت داشته باشید که قید غالبی اصطلاحی است در آنجایی که موصوف و صفت باشد و لذا این مصداقی برای قید غالبی نیست بلکه برای مثالیت و مصداقیت مثال است. البته در مصداقیت این درست است این فرد گاهی فرد غالب است گاهی مساوی با مصادیق دیگر است و این هم یک نکته است. غالبیت در همه مثال‌ها یکسان نیست قید غالبی همان ربائب است اما آن دو مثال دیگر قید غالبی نیست بلکه مصداقی از مثال است ولی مصداقی و مثالی که غالبیت دارد.

در همین جمله روایت «فَإِنْ‏ صَلَّى‏ رَكْعَةً مِنَ‏ الْغَدَاةِ»[[2]](#footnote-2) چند جور الغاء خصوصیت ممکن است. یک نوع اینکه نماز صبح بگوییم خصوصیت ندارد بلکه در نماز مغرب عشاء و ظهر و عصر هم مصداق پیدا می‌کند. یک مصداق اینکه بگوییم این اختصاص به آخر وقت ندارد بلکه اول وقت را هم می‌گیرد. اگر کسی فقط یک‌رکعت در وقت خواند ممکن است کسی بگوید خصوصیت رکعت اول و اول وقت یا آخر وقت بودن اسقاط می‌شود. این هم مسئله‌ای است که در اینجا وجود دارد. پس مثال دوم و سوم نوعی از مصداقیت و فردیت و مثالیت که عامل اول بود هست.

# نکته سوم:

شاید اگر دقیق بشویم در قید غالبی هم مصداقی برای فردیت است. **﴿اللاَّتي‏ في‏ حُجُورِكُمْ﴾** مصداق ربائب است و نوعی فردیت است ولی بهتر از مصداقی که در نوع اول است زیرا فردیت مصداق اول عنوان در کلام ذکر نشده بود اینجا ذکرشده است ازاین‌جهت کمی پایه کار را محکم می‌کند. الغاء خصوصیت در عامل اول و چهارم به یکجا برمی‌گردد. مثال و مصداق خاص را از موضوعیت می‌اندازد و می‌گوید عنوان عام‌تر دخیل است. گاهی در کلام این عنوان عام‌تر ذکر نشده گاهی ذکرشده است. 4 و 1 خیلی به هم نزدیک است.

# عامل پنجم: استبعاد فرق نزد عرف

در کتاب عامل چهارم است این است: ان یکون استبعاد الفرق مغروسا فی اذهان عامه الناس. این عنوان کلی‌تری است. اینکه عرف در ذهنش فرق بین این موضوع و موضوع دیگر استبعاد داشته باشد. اگر در ذهن عرف این استبعاد فرق موضوعیت داشته باشد موجب الغاء خصوصیت می‌شود. مثالش این است که در روایت دارد که یجزیک من الاستنجاء ثلاثه احجار. در روایت دارد ثلاثه احجار. سه سنگ که سه بار استعمال بشود موجب پاکی و طهارت می‌شود. فرعی مطرح شده است اگر سه سنگ نیست ولی یک سنگ بزرگ است که از سه جهت آن استفاده می‌شود. اگر جمود بر لفظ داشته باشیم می‌گوید ثلاثه احجار اما عرف می‌گوید این ثلاثه احجار موضوعیت ندارد آنچه موضوعیت دارد این است که یک قسمت سنگ سه بار استعمال نشود. چه اینکه سه سنگ باشد یا سنگ بزرگ‌تری باشد که از سه جهتش استفاده می‌کند بدون تکرار یک‌جهت. استبعاد عدم فرق چنان در ذهن قوی است که فوری سه سنگ بودن را الغاء خصوصیت می‌کند. چه سه سنگ باشد چه یک سنگ از سه جهتش استفاده کند فرقی نمی‌کند. الغاء خصوصیت از ثلاثه احجار می‌کند به خاطر استبعاد فرق. این غیر بحث‌های قبلی مجرد اینکه استبعاد الفرق مغروس در ذهن باشد خصوصیت را الغاء می‌کند. لذا غالب فقها می‌گویند سه سنگ باشد یا یک سنگ که از سه جهتش استفاده کند.

سؤال: این‌که سنگ هم نباشد چیز دیگر باشد چه؟

جواب: آن به این شکل نیست که به‌جای سنگ جسم دیگری که صدق حجر نمی‌کند. البته جای این هست که کسی بگوید الغاء خصوصیت می‌شود. به این وضوح نیست.

سؤال: زیرا عرف این را هم می‌فهمد.

جواب: نمی‌دانم شاید شارع اینجا عنایتی داشته باشد ولی در سه تا بودن منفصل اصلاً به ذهن کسی نمی‌آید که اهمیت دارد. این هم عامل پنجم است و نکاتی دارد که ان‌شاءالله فردا.

1. . سوره نساء، آیه 23. [↑](#footnote-ref-1)
2. . تهذيب الأحكام (تحقيق خرسان)، ج‏2، ص 18. [↑](#footnote-ref-2)